

گفت وگو

عبدالمحمد شعرانی سرباز معلم مدرسه ی روستای کالو در بندر دیر است . تابستان برای چاپ کتابش به تهران آمده بود . فرصتی پیش آمد که با او در دفتر نشریه گفت وگویی کنیم . بحث بی مقدمه شروع شد و او از خاطراتش این چنین گفت :

عکس : محمود صادقی

● در دوره ی ابتدایی که تحصیل می کردم ، انشایی با موضوع «در آینده می خواهید چه کاره شوید؟» - موضوع کلیشه ای همیشگی - را خواستند . من هم نوشتم در آینده می خواهم معلم شوم . یک بار زنگ انشا خیلی کتک خوردم . یادم رفته بود انشا بنویسم و از روی دفتر سفید خوانده بودم . معلم فهمید و حسابی کتکم زد . اول راهنمایی که بودم ، بعد از تعطیلات نوروز ، موضوع انشایی خواستند تحت عنوان «بدترین خاطره ی ایام عید» . من نوشتم بزمان به رحمت خدا رفت . معلم حسابی تنبیهم کرد و گفت : «چرا نوشتی بزمان به رحمت خدا رفت؟!»

همین موضوع می خواهید چه کاره شوید را در اول دبیرستان از ما خواستند . من نوشتم معلمی در روستاهای دور افتاده ی شمال . بچه های کلاس همه با هم خندیدند . بقیه ی بچه ها دوست داشتند خلبان ، مهندس و دکتر شوند ؛ این هایی که معمولاً همه می گویند . جالب است که امروز همان بچه ها را که می بینم ، به من می گویند : «خوش به حالت! به آرزویت رسیدی .»

همه ، اطلاعات کلاس و مدرسه ی مرا از وبلاگم می خوانند و دنبال می کنند . همان بچه ها ، خیلی هایشان به آرزوهایشان نرسیدند .

○ چرا با این همه خاطره ی تلخ ، باز هم دوست داشتید معلم روستایی در شمال کشور بشوید؟

● من شمال را به خاطر آب و هوایش دوست دارم . وقتی بچه بودم و به زیارت امام رضا (ع) از مسیر جاده ی شمال می رفتیم ، جاده اش را بسیار دوست داشتم . به همین دلیل می خواستم معلمی در روستاهای شمال شوم . یکی از دلایل معلم شدن من این بود که در خانواده ای بزرگ شده بودم که پنج تن از آن ها فرهنگی بودند . برادرم مسئول آموزش بود و خانه ی ما خلوت نمی شد . همیشه معلم ها از اطراف به خانه ی ما می آمدند . در ضمن مهمان بودن در منزل ما ، از خاطرات تلخ و شیرینشان تعریف می کردند و این موضوع مرا به انتخاب شغل معلمی راغب تر می کرد . شاید خانواده پلی بود برای رسیدن من به شغل معلمی .

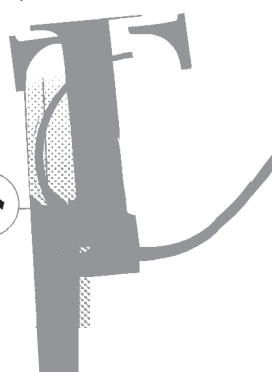
یکی از دلایل معلم شدن من افتخاری بود که پدرم به عنوان یک ماهی گیر بازنشسته به فرزندانش می کرد که هم ماهی گیر بودند و هم معلم . دوست داشتم به من هم افتخار کند و پیش دوست و آشنا سربلند باشد . دلیل مهم دیگر من برای معلم شدن ، خود پدرم بود . او سواد رایانه ای و اینترنتی ندارد و وقتی من تا دیر وقت پشت رایانه ام می نشستم تا کارهایم را انجام دهم ، می گفت : «بابا بیا بگیر بخواب ، دیر وقت است . ول کن این رایانه را!»

پرجمعیات ترین مدرسه ی دنیا؟!

گفت وگو با عبدالمحمد شعرانی معلم چند پایه استان بوشهر بندر دیر ، روستای کالو

<http://dayertashbad.blogfa.com>

گفت وگو : دکتر محمد عطاران
تنظیم : بهناز پورمحمد





تعریفی که از جامعه درباره‌ی رایانه شنیده بود، تعریف خوبی نبود. به همین دلیل مخالف نشستن من پشت رایانه بود تا این که از طریق وبلاگ، مدرسه و بچه‌های کلاس را به جهان معرفی کردم. از آن به بعد خیلی دوست داشت، گزارشی از کارهایم را از طریق وبلاگم پی‌بگیرد یا خودم گزارش بدهم که این بار چه اتفاقی افتاده است. حالا دیگر موضوع رایانه برایش جالب شده است.

○ نگفتید چرا معلم روستا شدید؟

● به خاطر سادگی در روستا و روستاییان و این که اغلب معلم‌هایمان تجربه‌های تدریس در روستا را داشتند و همیشه مثال‌های قشنگی برای ما از روستا، از هدیه‌هایی مثل کشک، ماست و... روستاییان برای ما تعریف می‌کردند و این که چه قدر محبت دارند و خوب‌اند. می‌گفتند که وقتی از شهر به روستا می‌آمدیم، بچه‌ها سر جاده منتظر ما بودند تا از ما استقبال کنند. هیچ کدام از این موارد در مدارس شهری دیده نمی‌شوند.

○ چه شد سرباز معلم شدید؟

● با چند تا از بچه‌های محل در دانشگاه آزاد اسلامی، قبول شدیم. همان موقع اعلام کردند که برای سرباز معلمی نیرو می‌خواهند. همه‌ی بچه‌ها به دانشگاه رفتند و من هم به دلیل علاقه‌ام، خودم را برای سرباز معلمی معرفی کردم. بچه‌ها هرچه کردند نتوانستند موافقت مرا برای ادامه‌ی تحصیل در دانشگاه جلب کنند.

○ از چگونگی آموزش برایمان بگویید؟

● دو ماه آموزش نظامی و یک ماه آموزش فرهنگی به صورت فشرده دیدم. منظور از آموزش فرهنگی همان آشنا شدن با روش‌های تدریس، روان‌شناسی و... بود.

○ هیچ کدام از آموزش‌ها در ضمن تدریس به کارتان آمد؟

● خیلی کم؛ آن قدر فشرده بود که حالا بیشترین چیزی که به نظر من به سود ما بود، تجربیاتی بود که استادانمان برایمان توضیح می‌دادند. از لحاظ روان‌شناسی که چگونه با روستاییان برخورد کنیم تا اعتمادشان را جلب کنیم. و یا مردم روستا چگونه افرادی هستند و ما باید چگونه باشیم. موردی که خیلی مهم است تجربه است. باید از تجربه‌ی دیگران، حتی از تجربیات کشورهای دیگر برای تفهیم بهتر درس استفاده کنیم.

○ شما چگونه با فضای اینترنت آشنا شدید؟

● از قبل آشنا بودم و بعد وبلاگ نویس شدم. آن‌چه که خیلی اهمیت دارد، قدرت رسانه است. رسانه خیلی قدرتمند است و می‌تواند همه کاری بکند.



○ از چه زمانی وبلاگ نویسی را شروع کردید؟

● از همان اول مهر سال دوم تدریس شروع به وبلاگ نویسی کردم. اتفاقاتی که در مدرسه می افتاد و معرفی بچه ها و خانواده هایشان را در وبلاگ می آوردم. فکر نمی کردم این همه جلب توجه کند. کم کم وقتی بازخوردها را می دیدم، قدرت رسانه برایم روشن تر و قوی تر می شد. چون همین کار، یعنی اتفاقات کلاس را، سال پیش در دفترچه یادداشت می کردم و جز خودم هیچ کس از وجود آن خبر نداشت و نهایتاً خودم آن را می خواندم. ولی همان کار را در فضای وبلاگ انجام دادم و این همه بازخورد از کشورهای گوناگون دریافت کردم و مرتب هدایایی برای بچه ها پست می شد و بچه ها را خوش حال می کرد. این امر مرا به ادامه ی کار مصمم تر می کرد.

من بیشتر وبلاگ هایی را می خوانم که از تجربیات گذشته نوشته اند. مثلاً با بخشدار ۵۰ سال پیش شهرم در ارتباط هستم. او با فاصله ی مکانی بسیار دور از من، خاطرات زمانی را که بخشدار بود، می نوشت و برایم خیلی جالب بود. با مطالعه ی خاطرات بخشدار با خودم گفتم: «چرا بگذارم از تجربیاتم ۵۰ سال بگذرد تا بنویسم؟ از هم اکنون تجربیاتم را می نویسم.» تصمیم دارم تجربیات یک سال اخیرم را به صورت کتابی منتشر کنم.

○ چه چیزی برایتان مهم بود تا در وبلاگ تان بنویسید؟ چون چهار دانش آموز بیشتر نداشتید و اتفاق چندانی هم نمی افتاد؟

● همین کم جمعیت بودن کلاس به من خیلی کمک کرد که بتوانم وقت زیادی برای وبلاگ نویسی بگذارم. حتی اتفاق هایی را که در خانواده ی شاگردانم می افتاد و بچه ها تعریف می کردند، می نوشتم. حرف های بچه ها که گاهی از حد سنشان بالاتر بود، موضوع وبلاگ من می شد.

○ در مدرسه ی شما کلاس از چه زمانی شروع می شد و تا کی ادامه می یافت؟

● از ساعت ۷/۳۰ تا ۱۱/۳۰ صبح.

○ دانش آموزانتان در چه پایه هایی تحصیل می کردند و کدام پایه وقت بیشتری می گرفت؟

● کلاس اول خیلی کار داشت و بیشترین وقت مرا به خودش اختصاص می داد. پسری به نام حسین داشتم که کلاس سوم بود و حمیده هم کلاس چهارم درس می خواند.

○ خاطره ای از بازدیدکنندگان از مدرسه ی خود دارید که مطرح کنید؟

● مسئولی از آموزش و پرورش آمده بود و به بچه ها گفت آرزوهایتان را نقاشی کنید. حسین رایانه کشید. همکارم از حسین پرسید که چه کشیده است. او گفت: «از رایانه ی خانه ی عمویمان که در شهر زندگی می کند، نقاشی کشیده ام.» بعد رییس آموزش و پرورش، رایانه ی اتاقش را به بچه های کلاس هدیه داد. بچه ها الان همه در خانه هایشان رایانه دارند.

بچه های این روستا، مخصوصاً دختران، تا کلاس پنجم بیشتر درس نمی خوانند، چون برای ادامه ی تحصیل باید به شهر بروند که اجازه ی این کار را ندارند. ولی با معروف شدن روستایشان از طریق وبلاگ، همه ی پدرها و مادرها راغب شده اند که بچه هایشان را برای ادامه ی تحصیل به شهرهای دیگر بفرستند. امسال قرار است زهرا که دو سال پیش کلاس پنجم را تمام کرده و ترک تحصیل کرده بود، با حمید برای ادامه ی تحصیل به شهر بروند. شاید یکی از مهم ترین کارهای من همین بود.

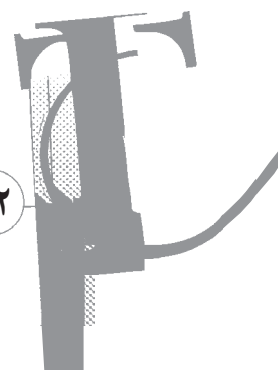
○ رایانه ی کلاس شما الان به اینترنت وصل است؟

● نه. متأسفانه چون تلفن مصرفی روستاییان از نوع بی سیمی است و به اینترنت متصل نمی شود.

○ چند اتفاقی را که برای بچه ها افتاده است و شما در وبلاگتان از آن ها نوشته اید، برای ما بیان کنید؟

● مثلاً پریسا گفت که قرار است تابستان به مشهد بروند، یا این که پدر حسین برای او تلفن همراه خریده بود. این ها همه سر کلاس مطرح شدند و من همه ی آن ها را در وبلاگم نوشتم. اما اتفاق جالب دیگری هم

بچه های این روستا، مخصوصاً دختران، تا کلاس پنجم بیشتر درس نمی خوانند، چون برای ادامه ی تحصیل باید به شهر بروند که اجازه ی این کار را ندارند. ولی با معروف شدن روستایشان از طریق وبلاگ، همه ی پدرها و مادرها راغب شده اند که بچه هایشان را برای ادامه ی تحصیل به شهرهای دیگر بفرستند



طبق پیشنهاد یکی از
وبلاگ خوان‌ها، به
بچه‌ها دوربین عکاسی
دادم تا از هرچه دوست
دارند، عکس بگیرند.
این خودش اتفاق جالبی
بود. آن‌ها در مورد
عکس‌هایشان و نحوه
گرفتن عکس و سوژه
موردنظر، با هم مشورت
می‌کردند



افتاده است. گرچه خیلی‌ها از مدرسه‌ی من دیدن نکرده‌اند، اما خانواده‌های سایر روستاها، این روستا را می‌شناسند و از کوچک‌ترین اتفاق این روستا باخبر هستند و افراد را کاملاً می‌شناسند. برای مثال، یکی از وبلاگ خوان‌های من در مسیرش سری به روستای ما زد. روستا برای او اصلاً غریبه نبود. کوچه‌ها، بچه‌ها و خانواده‌ها را تک تک می‌شناخت. به دلیل خواندن وبلاگ من، احساس غریبه بودن نمی‌کرد.

● فرق شما با یک معلم چند پایه‌ای که این امکانات را برای خودش ایجاد کرده است، چیست؟

● آن‌چه که من به تجربه دریافته‌ام این است که معلمان ما دارند عقب می‌افتند. دانش‌آموز کلاس اولی می‌تواند با رایانه کار کند و معلم نمی‌تواند حتی نزدیک رایانه شود.

● وبلاگ نویسی در نحوه‌ی تدریستان هم تأثیر گذاشته است؟

● هر وقت به مشکلی برمی‌خوردم، از معلمان ابتدایی کمک می‌گرفتم. بعدها خیلی کمک‌های آموزشی به مدرسه‌ی ما فرستاده شد. از وقتی که این وبلاگ راه افتاده است، شاید هفته‌ای سه چهار مرتبه مسئولین از روستا و مدرسه‌ی ما بازدید می‌کنند.

● آیا شما با همکاران دیگر تان تبادل آموزشی دارید؟

● یک نفر ایرانی در آلمان گفته بود، من این نوشته‌های فارسی را به آلمانی ترجمه می‌کنم. در یکی از این جمله‌ها به کلمه‌ی «مبصر» رسیده بود. برایش گنگ و نامفهوم بود. مبصر، به خاطر این که نوعی خودخواهی و دیکتاتوری در آن نهفته است، از نظام آموزش و پرورش آلمان حذف شده است. ایشان گفتند که به نظر من شما هم باید همین کار را انجام دهید. من هم بعد از آن مبصر شدن بچه‌ها را کنار گذاشتم.

● چگونه در کلاس تقسیم کار کرده بودید؟

● یکسال شاگردانم چهار نفر بودند. یک نفر مبصر بود، یک نفر مسئول کتاب‌خانه و یک نفر مسئول وسایل ورزشی. نفر آخر هم کلاس اولی و ارباب بود. طبق پیشنهاد یکی از وبلاگ خوان‌ها، به بچه‌ها دوربین عکاسی دادم تا از هرچه دوست دارند، عکس بگیرند. این خودش اتفاق جالبی بود. آن‌ها در مورد عکس‌هایشان و نحوه‌ی گرفتن عکس و سوژه موردنظر، با هم مشورت می‌کردند.

● امسال هم همان‌جا هستید؟ با چه تعداد دانش‌آموز؟

● بله، اگر خدا بخواهد با چهار دانش‌آموز کارم را شروع می‌کنم.

● مدرسه‌ی شما از لحاظ فیزیکی چگونه است؟

● ۱۰۰ متر با دریا فاصله دارد، با دو اتاق: یکی کلاس درس است و دیگری اتاق رایانه.

● این مدرسه را آموزش و پرورش داده است یا خیرین آن را ساخته‌اند؟

● آموزش و پرورش، مدرسه را خریده است. ولی امسال یک خیر مدرسه‌ساز، با توجه به جوی که به وجود آمده است، چند روز پیش به مدرسه آمد. او می‌خواهد دو کلاس به مدرسه اضافه کند.

● فناوری و ICT چه کمکی به معلم می‌کند؟

● از سی‌دی‌های موجود استفاده می‌کنم. مثلاً از سی‌دی کتاب هدیه‌های آسمانی استفاده می‌کنم که خیلی هم تأثیرگذار است. قسمتی از آن توضیح درس است، قسمتی معما و قسمتی دیگر بازی. برای بچه‌ها خیلی جالب است.

● برای انشانویسی بچه‌ها چه کرده‌اید؟

● می‌دانم اگر انشا را در خانه بنویسند، ممکن است یکی برایشان بنویسد. انشا، موضوع مهمی در مدرسه‌ی ماست. بچه‌ها را می‌فرستم کنار دریا با یک موضوع انشا، تا آن‌جا بنویسند و برگردند. موضوع انشا معمولاً آزاد و بستگی به زمان دارد.

● غیر از نکاتی که گفتید، فناوری چه کمکی به مردم روستا کرده است؟

● بچه‌ها قبلاً نمی‌توانستند به راحتی حرف بزنند، ولی الان روابط عمومی‌شان خیلی بالا رفته است. به علاوه، همین توجه مسئولان به مدرسه و منطقه‌ی ما ناشی از استفاده از اینترنت است. مردم روستا هم به همین نتیجه رسیده‌اند و برای خانه‌هایشان رایانه خریده‌اند. آن‌ها هم می‌خواهند عقب نمانند.

مدرسه پنج سال پیش ساخته شده است. آن زمان هیچ‌کس برای بازدید نمی‌آمد. کسی نمی‌دانست چنین روستایی وجود دارد. اما الان تلویزیون و روزنامه‌ها در مورد آن گزارش تهیه می‌کنند. همین که هیچ دختری در روستا نمی‌توانست به مدرسه راهنمایی برود، اما الان دو تا از آن‌ها می‌خواهند، به شهر بروند و درس بخوانند. اگر این استفاده از فناوری نبود و اگر این سروصدا در روستا نشده بود، شاید الان حمیده هم همان راهی را می‌رفت که بقیه رفته‌اند.